

لحظه های تأمل معاد شناسی

<?xml encoding="UTF-8?">

طعم مرگ

هر کدام از ما، هر که باشیم، هر جا باشیم، در زمانی معین، در جایی معلوم که از آن بی خبریم، فرشته مرگ به سراغمان خواهد آمد و مرگ ما را در بر خواهد گرفت و این چشم ماست که مرگ را زشت یا زیبا می بیند. جان آدمی اگر آسمانی باشد و از خاک بریده و به سوی خدا پر کشیده، جدا شدنش از جسم خاکی آسان و دل پذیر و زیباست و اگر جان، زمینی باشد و با خاک انس گرفته و به دنیا دل بسته، جدا شدنش از جسم خاکی و زمینی، سخت، طاقت فرسا و زجرآور است.

هر کدام از ما، هر که باشیم و هر جا باشیم، طعم مرگ را خواهیم چشید و طعم مرگ برای هر کدام از ما، محصول یک عمر کردار درست یا غلط است. خوب است که هر کدامان به درون خود بنگریم و ببینیم که آیا طعم مرگ برایمان تلخ و زهرآلود است یا شیرین و گوارا؟

راه گریزی نیست

آی آدم ها! مرگی که شما از آن می گریزید، به یقین روزی ملاقاتتان می کند. به هر جا که بگریزید، هر طریقی که پیش بگیرید، حتی اگر آن را از یاد ببرید، مرگ اتفاقی است که در لحظه ای که فکرش را نمی کنید، رخ می نماید و بر خط ممتد عمر شما نقطه پایان می گذارد. نه راه گریزی هست و نه راه انکاری. مرگ درست در لحظه ای که از آن بی خبریم، فرا می رسد؛ سر زده و حتمی، و ما به یقین با آن روبه رو خواهیم شد. زهی سعادت آنان که مهیای رفتنند و میزبان همیشه منتظر میهمان مرگ، و خوشا به حال آنها که چنان پاک و آسمانی اند و شیفته عروج به عرش خدا، که مرگ برایشان زنگ رهایی از دنیاست.

بانگ رحیل

راهیان سفر، همه در کاروان سرای دنیا منتظر نشسته اند، تا کی گاه سفرشان فرا رسد و نوبت به نامشان افتد و راهی سفر آخرت شوند. اما کاروان سرا و خواب و غفلت، سفر را از یاد می برد. مسافران هر یک به کاری مشغولند؛ گروهی به کار تهیه سفر، گروهی در خواب و رؤیا، و گروهی سرگرم زرق و برق کاروان سرا و تجملات این مسافرخانه دو روزه.

کاروانی هر صبح راه می افتد و یک یک راهیان سفر به نام خوانده می شوند، بی آنکه از پیش بدانند امروز رفتنی اند. راه گریزی نیست. نامت که خوانده شد، اهل سفری و رفتی. باید رفت؛ چه بار سفر مهیا کرده باشی، چه در خواب مانده باشی و چه با کاروان سرای رنگارنگ تازه خو گرفته باشی.

هر چند آوای کاروان مرگ برای آنان که با کاروان سرا خو گرفته اند، بانگ تلخ کامی و حسرت و عذاب است؛ اما همین آواز، برای آنان که بار سفر بسته اند، آهنگ خوش وصال است و آغاز رسیدن ها و داشتن ها. بنگر که بانگ

رحیل با دل تو چه خواهد کرد؟

می گذاریم و می رویم

می گذاریم و می رویم، می دانیم اما دل می بندیم.

می گذاریم و می رویم، می دانیم اما روی هم جمع می کنیم.

می گذاریم و می رویم، می دانیم اما به رفتن نمی اندیشیم.

ما همه آنچه را اندوخته ایم و همه آنچه را برای خود جمع کرده ایم، می گذاریم و می رویم.

به روشنی پیداست که باور نکرده ایم. باور نکرده ایم؛ مرگ را، رفتن را، سفر از دنیا به آخرت را، ورنه این چنین گرم

ساختن خانه دو روزه مان نمی شدیم و این چنین به رنگارنگی اش نمی اندیشیدیم و این چنین در آبادی اش نمی

کوشیدیم و به خاطر این رنگارنگی، پا بر بایدها نمی گذاشتیم و رفتن را از یاد نمی بردیم. کاش برای باور کردن،

گهگاهی سری به آنها که گذاشته اند و رفته اند، می زدیم!

تا راه چاره باقی است

آدمی جایزالخطاست؛ اشتباه می کند، به خطا می افتد و این خطا را حتی اگر به عمد باشد، می شود کتمان کرد،

پوشاند، پنهان کرد. می شود عذرخواهی کرد. می شود راه گریزی جست. می شود از زیر بارش شانه خالی کرد. می

شود از نتیجه تلخ اشتباه به کسی پناه برد. می شود جبران کرد. همه اینها مربوط به زمانی است که تو در دنیا

به اشتباهت پی ببری، اما اگر اشتباه آدمی و خطاکاری اش تا روز حساب در پرونده اش بماند و خود او به حساب

خطا و درست اعمالش نرسد، دیگر راه نجاتی نیست؛ چون در روز حساب، نه می شود پنهان کرد، نه می شود

عذرخواهی کرد، نه می شود گریخت، نه می شود خطا را به دوش دیگران انداخت، و نه می شود به کسی یا

کسانی پناه برد. پس تا راه چاره باقی است، برای خطاکاری هامان چاره ای بیندیشیم.

بیهوده نیستیم

آیا این همه آمدن، رفتن و آفریدن، این همه تولد، زندگی و مرگ، می تواند بی هدف باشد؟ می شود همه بی

هیچ هدفی متولد شوند، زندگی کنند و بمیرند و تمام؟ می شود این عالم با این عظمت و با این نظم شگفت، بی

هیچ هدفی آفریده شده باشد؟ می شود که ما بیهوده خلق شده باشیم و فردا روزی به سوی خدایمان باز نگردیم

و عملمان حساب رسی نشود. می شود که خدای حکیم، کارهای بندگان را بی هیچ کیفر و پاداشی رها کند؟ می

دانیم که چنین نیست؛ به یقین می دانیم، اما از یاد می بریم. چنان آسوده و بی خیال و خواب آلودیم که گویی

مرگ که از در رسد، پایان همه چیز است. گویی حسابی در راه نیست. گویی بیهوده آمده ایم و بیهوده می رویم.

اما بی شک چنین نیست. باید باور کرد باید قدری بیشتر اندیشید و باید مهیا شد.

توشه ای برای فردا

شب می خوابی و صبح آسوده برمی خیزی. چند قدمی پی کسب و کاری و بعد خورد و خوراک و استراحتی، و بعد

باز هم کار و تلاش برای موازنه دخل و خرج، و شب خسته و خواب آلود باز سر بر بالش می گذاری.

اما یک لحظه صبر کن. یک لحظه تأمل کن. سر از این چرخه مدام در حرکت بیرون آر، فردایی هم هست؛ فردایی که پای میزان عمل خواهی ایستاد. آیا تو در این چرخه مدام هر روزه زندگی ات، به این فردا هم اندیشیده ای؟ شده است که کارهایت را به نام خدا و با نیت خرسندی او به توشه ای برای فردا بدل کنی؟ شده است که لابه لای همه کارهایت، به کوله بار خالی ات هم نگاهی بیندازی و برایش فکری بکنی، و از هر کاری که می کنی، تنها با نیتی الهی، گوهری سنگین برای میزان عمل فراهم آوری؟ برای فردایی که روز حسرت است؛ روز ای کاش گفتن، و روزی که در آن هیچ چیز جز عمل نیک و نیت پاک امروزت، تو را نجات نمی دهد.

فردای پرحسرت

لحظه ها آن قدر تند می گذرند که حسشان نمی کنیم. همه چیز آن قدر یک نواخت، روزمره و گاه کسل کننده است که یادمان می رود کجاییم و چه می کنیم. خوابمان می گیرد، از یاد می بریم. آن وقت حساب لحظه ها، کارها، اندیشه ها و همه چیز از دستمان می رود. یادمان می رود که آمده ایم تا برویم. یادمان می رود که فردایی هست که باید در آن، حساب تک تک این لحظه ها را و این داشته های امروزمان را برسند و ما پاسخ بگوییم. چرا آن لحظه ها را هدر دادی؟ با آنچه به تو دادیم چه کردی؟ و آن روز، روز حسرت است. وقتی پاداش لحظه های خوبی را که به عملی نیک یا به ذکری گذرانده ای، ببینی، آه می کشی که چه اندک لحظه هایی را چنین گذرانده ای و چه بسیار را هدر داده ای. کاش یک لحظه دیگر، کاش یک کار نیک دیگر، یک ذکر دیگر، کاش...! بیا راهی پیدا کنیم که فردا کمتر حسرت بخوریم.

گواهان روز حساب

امروز دست تو کار می کند، پایت گام برمی دارد و زبانت می گوید. دست کاری می کند که تو بخواهی، پا قدم در جایی می گذارد که تو امر کنی و زبان چیزی می گوید که تو اراده کنی. اما فردا در روز سخت حساب، زبان خاموش می ماند و دست می گوید. پا می گوید و همه اعضا می گویند. هر آنچه را خودشان بخواهند. از آنچه تو با آنها کرده ای و نه آنچه تو امر کنی و تو بخواهی. گویی اینها شاهدانی هستند بر همه لحظه های تو که همراه تواند. گواهانی برای روز حساب، که روزی بر همه آنچه دیده اند شهادت می دهند. پس بهوش که این گواهان را از یاد نبری. با دست هر چه می کنی، با پا به هر جا قدم می گذاری، با چشم هر چه می بینی، با گوش هر چه می شنوی و همیشه در همه لحظه ها، به یاد داشته باش که اعضاء خویشتن را به عمل خوب یا بدت گواه و شاهد گرفته ای.